



گفتاری از کریم مجتهدی؛ سرنوشت را فرهنگ می سازد نه سیاست/ مروری بر مواجهه اسلام و غرب

هیچ نهضت سیاسی بدون نهضت فرهنگی معنا ندارد. هر جور نهضت سیاسی یا انقلاب سیاسی، اگر آن زیربنای قوی فرهنگی را نداشته باشد، عمر زیادی نمی تواند بکند.

هیچ نهضت سیاسی بدون نهضت فرهنگی معنا ندارد. هر جور نهضت سیاسی یا انقلاب سیاسی، اگر آن زیربنای قوی فرهنگی را نداشته باشد، عمر زیادی نمی تواند بکند.

به گزارش خبرنگار مهر، متن زیر گفتاری از کریم مجتهدی در افتتاحیه دوره آموزشی عهد است که در ادامه می خوانید؛

من در ابتدا کمی راجع به غرب، پیدایش فرهنگ غربی، ریشه های فرهنگ غربی صحبت خواهم کرد و بعد در قسمت دوم اندکی راجع به پیدایش اسلام و برخورد این دو فرهنگ سخن می گویم.

اولا مسیحیت در اروپا خیلی متین حرکت کرد. امروز در شمال اروپا مردمانی زندگی می کنند که در واقع مسیحی نیستند، سنت های خودشان را دارند ولی اسم آنها از لحاظ آماری مسیحی تلقی می شود.

یک خطی در نظر بگیرید که از حوالی شهر وین شروع می شود تا تقریباً جنوب آلمان و فرانسه از آن طرف بیاید تا دریای مدیترانه. اینجا رومی های مسیحی نگهبان هایی گذاشته بودند که مردم بالای اروپا که وحشی و بربر نامیده می شدند پایین نیایند.

بیشتر مردم بربر اقوام ژرمن بودند، اینها در اروپای مرکزی زندگی می کردند و با جنگ گاهی آن مرز سیاسی روم را از بین می بردند و به پایین می آمدند.

در قرن هشتم فردی به اسم شارل ماین سعی کرد با جنگ های خیلی خشن اتحادی ایجاد کند و بالاخره امپراطوری رم مسیحی ژرمنی را بنیان گذاری کرد.

شارل ماین خودش سواد چندانی ندارد یک ارتشی بوده و اصلاً خانه نداشته است. این آدم کم سواد خیلی زود میفهمد که هیچ نهضت سیاسی بدون نهضت فرهنگی معنا ندارد. هر جور نهضت سیاسی یا انقلاب سیاسی، اگر آن زیربنای قوی فرهنگی را نداشته باشد، عمر زیادی نمی تواند بکند. تاریخ تا حدودی این را ثابت کرده است. سرنوشت را فرهنگ می سازد نه سیاست.

این آدم کم سواد آن موقع این را فهمیده برای همین به این نتیجه می رسد که مادامی که دروسی را ایجاد نکند و مدرسی را در نظر نگیرد و برنامه ریزی فرهنگی نکند، امپراطوری او خیلی ریشه نخواهد داشت و زود از بین خواهد رفت.

شخصی به اسم α ؛ال کوین یورک $\&$ ؛، یک برنامه ریزی درسی کرد و سیاست فرهنگی اش این بوده که مادامی که در مقدمات و در وسائل اولیه زبان شناسی و چیزهایی از این قبیل کار نشود، هیچ تحول فرهنگی ایجاد نمی شود.

اینها می خواستند مسیحیت را استحکام ببخشند، ولی ال کوین میفهمد برای اینکه در این کار موفق بشوند باید مقدمات یک تحصیل دقیق به اصطلاح منظم منسجم را فراهم بیاورد.

اول حساب دوم هندسه، سوم هیئت -یعنی نجوم-، چهارم موسیقی، این دروس چهارگانه ریشه تمام علوم غربی است.

شارل ماین این مدارس را می سازد و کم کم به آن افزوده می شود. بعد از این دوره سیاست بهم می خورد. شارل ماین می میرد، افرادی که جانشین شارل ماین می شوند به هیچ وجه قدرت و شجاعت و اراده او را ندارند، و کشورهای مختلف با امرای مختلف شکل می گیرد ولی این مدارس به مرور افزایش پیدا می کند.

در قرن دوازدهم این مدارس با افزایش شهرها، شکل عوض کردند. این مدارس در قرن دوازدهم آزاد هستند. هنوز جنبه تسلط پاپ و دستگاه ها بر آن وجود ندارد. شاید فکر می کردند این به جایی نمی رسد، ولی کم کم در بین این مدارس افرادی پیدا می شوند که بسیار شرور حساب می شوند.

قرن دوازدهم شکل مدارس عوض می شود و شروع دانشگاه ها قرن سیزدهم است. یک عده ای با دستور پاپ می خواهند به مدارس رسمیت دهند. آن مدارس رسمی نبود و پاپ نظارت نداشت با فرمان پاپ یک عده از معلم های سرشناس با هم جمع می شوند و صنف تشکیل می دهند به نام یونیورسیتی.

دانشگاه ها در قرن سیزدهم با آن مدارس فرق دارند، برای اینکه اینها نظارت می شوند. آن آزادی مدارس دیگر وجود ندارد و درس ها هم در رم تهیه می شود تا بدعت گذاری های اضافی یا انحرافی وجود نداشته باشد. قرن دوازدهم قرن بدعت گذارهاست قرن سیزدهم قرن استادان دانشگاه است.

قرن سیزدهم میلادی قری است که مغول ها در ایران بودند، خواجه نصیر در همان قرن زندگی می کرد و عجیب اینکه در جامع التواریخ خواجه نصیرالدین فضل الله و همچنین در کتاب ابن خلدون از مدارس و دانشگاه های پاریس صحبت می کنند. این مبلغ های غربی که وارد ایران می شدند با این بزرگان تماس داشتند.

خواجه نصیر طوسی در ایران شرح اشارات نوشته است و سعی کرده فلسفه ابن سینا را احیا کند. در غرب هم همان قرن سیزدهم آلبرت کبیر و توماس آکوینی بر اساس ابن سینا فلسفه خود را بنیان کردند. خیال نکنید افسانه است. خودشان نوشتند. اول کتاب ابیسن که همان ابن سیناست می شناختند.

در کل اروپا کلاً چهار دانشکده بیشتر نبود تا اینکه به عصر جدید و زمان ناپلئون برسیم که پلی تکنیک و دارالفنون به وجود می آید.

چیزی که الان در دنبال این بحث ها باید بگویم مساله پیدایش اسلام و نحوه آشنایی غربی ها با سنت های اسلامی و با فرهنگ اسلامی است.

تولد حضرت محمد (ص) ۵۷۱ میلادی است، مبعث ۶۱۰ و هجرت ۶۲۲ است. بازگشت به مکه ۶۳۰ میلادی و وفات پیامبر ۶۳۲ میلادی است. مسلمان ها از سال ۶۳۲ یعنی یک سال بعد از فوت پیامبر اسلام تا سال ۱۶۴۰ میلادی سوریه، ایران و عراق را تسخیر کردند، اسپانیا و قسمتی از هندوستان در سال ۷۱۱ به دست اعراب افتاد. بعد ۷۶۲ دارالخلافه در بغداد تشکیل می شود. ترکان مسلمان سلجوقی در ۱۰۵۵ یعنی قرن یازدهم میلادی بغداد را فتح می کنند و امپراطوری خودشان را گسترش می دهند.

اولین جنگ های صلیبی میان مسیحیان و مسلمانان در سال ۱۰۹۶ یعنی آخر قرن یازدهم شروع شد. این جنگ ها بعد از یک آشنایی اجمالی با مسلمانان شروع می شود و تا ۲۰۰ سال طول می کشد و در دهه آخر قرن سیزدهم به پایان می رسد یعنی همان قری که دانشگاه ها ساخته شد.

۷ لشکرکشی اصلی رخ داده است البته جنگ ها و تهاجم ها دائمی بوده ولی ۷ جنگ اصلی است که بیشتر در خاورمیانه و فلسطین رخ داده است. اگر وارد جزئیات تاریخ بشویم تعجب می کنید که اینها چگونه سعی می کردند از همان زمان این منطقه را تصاحب کنند.

اولا این منطقه برای مسیحیان مقدس بود و می خواستند به اینجا دست بیابند ولی خود غربی ها نوشتند صلیبیون بیشتر برای کشور گشایی می آمدند.

وقتی که اینها به استانبول و قسطنطنیه می رسند اولین کسانی که از دست صلیبیون اظهار ناراضیتی کردند، مسیحی ها هستند. می گفتند اینها آمده اند از ما دفاع کنند پس چرا کلیسای ما را غارت می کنند. یعنی خیال نکنید که برای احیای اعتقادات خود آمده باشند.

تقابل میان غربی ها و مسلمان ها ریشه دار است ولی می خواهم عرض کنم تعامل هم دارد. یعنی غربی ها خیلی زود فهمیدند که می توانند از فرهنگ اسلامی هم بهره هایی ببرند. مراحل شناخت فرهنگ مسلمانان توسط غربی ها معمولاً در سه مرحله دسته بندی می شود که من این سه مرحله را خیلی مختصر عرض میکنم.

شخصی به اسم ژربر در جنوب فرانسه در یک روستای کوچکی به اسم اورن زندگی می کرد. او خیلی عشق به تحصیل و اعتقادات خودش داشت و در نتیجه برای یادگیری بیشتر به اسپانیا می رود. در اسپانیا زبان عربی یاد می گیرد. در اسپانیا یهودیانی بودند که عربی خوب بلد بودند.

اینها عربی یاد می گیرند و به کتاب ها دست می یابند. خیلی از کتاب هایی که در اسپانیا بود و هنوز هم در اسکوریا هست، عربی است.

ژربر بعد از تحصیل هندسه، عربی و مقداری الهیات به سبک مسلمانان به فرانسه بر می گردد. ممکن است ابن سینا را هم خوانده باشد چون مسیحیان اینها را در اسپانیا می خواندند. او را به پاریس می فرستند تا اسقف شود و در سه سال آخر عمرش بزرگترین پاپ رومی ها می شود. او در اول قرن یازدهم یا آخر قرن دهم از دنیا رفته است. این پاپ ترویج و تشویق می کرد که از فرهنگ غیرمسیحی مسلمان ها باید استفاده بشود و کتاب هایی از عربی باید ترجمه و مطالعه شود.

این شاید اولین توجه علمی به مسیحیت در غرب توسط یک پاپ است. شکل دوم آن شخصی است به اسم قسطنطین آفریقایی که طب خونده است. او به شرق و به خصوص به ترکیه سفر می کند و هر چه کتاب در طب و... پیدا می کند جمع کرده و با خود می برد.

او در قرن یازدهم ۹۰۰ سال پیش، اهمیت این کتاب ها را فهمیده و می خواهد آنها را داشته باشد.

همچنین یک نفر انگلیسی به اسم ادرهارد در آن دوره به مطالعه کتابها می پردازد. چند نمونه از دوره اول عرض کردم، ژربر، قسطنطین آفریقایی و ادرهارد انگلیسی هستند ولی اصل مطلب در مرحله دوم رخ می دهد. وقتی که جنوب اسپانیا مدتی به دست مسلمانان می افتد، بعد دوباره مسیح و یهود منطقه را می گیرند. در یک شهر کوچکی نزدیک مادرید مسجدی بوده که مسلمانان ساخته بودند. وقتی مسلمانان عقب نشینی کردند، این مسجد پر از کتاب بود یعنی به کتابخانه عظیم در یک مسجد محلی وجود داشت. این کتاب ها به دست مسیحی ها و شخصی روحانی به اسم ریمون دوسوتا می افتد. در آن شهر دارالترجمه تشکیل دادند و یک عده یهودی عربی دان در آنجا استخدام می کنند که این کتاب ها را ترجمه کنند.

گندیسالوی اسپانیایی و ژراردوکرومن ایتالیایی از مترجمین هستند. این دو آنجا بودند و آثار اصلی را تشخیص می دهند. گندیسالوی مترجم ابن سیناست. امروز حدود ۵۰ نسخه رساله از ابن سینا به زبان لاتینی از ترجمه های آن موقع در آن کتابخانه وجود دارد.

در یک جای کتاب ژیلسون خواندم که آنچه که کلیسای مسیحی تفتیش می کرد و کنار می گذاشت از طریق گندیسالوی به اسم ابن سینا منتشر می شد. تمام افرادی که در اروپا مطالب جدیدی گفته بودند یا در فلسفه نوآوری کرده بودند، مقامات رسمی، اینها را نمی پذیرفت. گندیسالوی برای اینکه اینها به دست مردم برسد، قسمتی از آنها را در آثار ابن سینا ترجمه کرد.

این شد ابن سینا عملاً در جهان غرب نقش خیلی بزرگی داشته است. من به شما از دانشگاه پاریس نگفتم که با آثار ابن سینا چه کردند ولی اجمالاً باید بگویم نقش بزرگی داشته و قسمتی از نقش بزرگ ابن سینا همین آزاد اندیشی او بوده است که غربی ها این را به ارث می برند.

در مرحله سوم، به نیمه دوم قرن سیزدهم می رسیم. افراد بزرگی در این دوره بودند مثل آلبرت کبیر که شاید بزرگترین استاد اروپا باشد. اصلیت او آلمانی است ولی بعد در فرانسه تدریس می کرده و ابن سینا درس می داده است. او میگوید که ابن سینا مسلمان است، اگر می خواهید فلسفه تفکری یاد بگیرید باید ابن سینا بخوانید.

شاگرد این شخص بزرگترین متکلم مسیحی یعنی توماس آکرینی است. رساله دفاعیه کارشناسی او کتابی با عنوان وجود و ماهیت است که شروع آن با ابن سیناست. این بحث ها خیلی اهمیت دارد.

قصد من از گفتن این حرف ها چه بود؟ اولاً می خواهم اهمیت معلم و تحصیل را تاکید بکنم. خیال نکنید که این کلاسهای که تشکیل می دهید و این درسهای که می خواهید باطل است. اگر قرار باشد روزی ما پیشرفت بکنیم از

همین جاها باید شروع شود. اروپا را معلم ها و محصل ها ساختند.

در ثانی اگر از لحاظ اعتقادی دشمنی هایی با دیگران دارید که بایدم تعصب داشته باشید به نظر من از لحاظ اعتقادی و زبانی داشته باشید، از لحاظ اینکه فرض کنید اروپایی یا غربی یک کشفی کرده، من نباید خود را از آن محروم کنم، این شناخت را من لازم دارم.

واقعا دانشجو باشید، یک تعهدی دارید یک الزامی در خود بوجود بیاورید. قدر جوانی خود را بدانید به شرطی که در خدمت به علم باشید. همه ما وظایفی داریم همه ما، وظایفی نسبت به خانواده، وطن، همکار و... داریم. یک وظیفه خیلی بزرگتر از همه اینها نسبت به خودمان داریم. آن وظیفه که نسبت به خود داریم این است که ما نباید جاهل از این جهان برویم. من تا دقیقه آخر باید یاد بگیرم. یادگیری را جدی تلقی کنید. استادی که دانشجو نیست اصلا استاد نیست. دانشجو باید واقعا پژوهشگر و محصل واقعی باشد تا اینکه به اسم دانشجو شناخته بشود.